

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ لعنة
الله على أعدائهم أجمعين

یادآوری

ملاحظه فرمودید که این مطلب که بین اینکه بگوییم اصل ادراک «حق الطاعة» برای خدای تبارک و تعالی یک حکم عقلی بدیهی است و دایره این «حق الطاعة» را هم بگوییم بدیهی است یعنی هر دو عقل به حکم اولی بدیهی و ادراک اولی بدیهی درک می کند، گفتیم ملازمه ای وجود ندارد؛

ما معتقدیم که اصل وجود «حق الطاعة» به ادراک بدیهی عقل است و عقل بالبداهه درک می کند اما دایره اش لازم نیست در اختیار عقل باشد و توضیح دادیم که شارع مقدس می تواند در این دایره تصرف کند همانطوری که اصل مصداق طاعت را باید شارع متعال بیان کند، حدود و قیود را هم شارع بیان می کند، و نیز بیان کردیم که در بعضی از موارد شارع توسعه داده و فرموده حتی احتمال هم در آنجا منجزیت دارد مثلاً روی قول کسانی که در باب اعراض و نفوس و دماء احتیاط را واجب می دانند روی قول اینها احتمال در چنین مواردی منجزیت دارد؛ در بسیاری از موارد توسعه ای از طرف شارع داده نشده داده و گفتیم بله در آن مواردی که ما نمی دانیم شارع توسعه داده یا نه؟ آنجا باید برویم سراغ عقل اما این مطلب با مدعای قائل به «حق الطاعة» تفاوت دارد.

قائل به «حق الطاعة» از اول می گوید دایره «حق الطاعة» به عنوان بدیهی عقلی در اختیار عقل است، اما ما می گوییم نه، دایره «حق الطاعة» هم می تواند در اختیار شرع باشد و می تواند در اختیار عقل باشد؛ در آن طرف ملازمه یعنی در جایی که اگر «حق الطاعة» را عقل درک نکند و از راه جعل باشد اینها گفتند هر جا مولویت جعلی است دایره اش هم جعلی است، این ملازمه هم باطل است ممکن است در یک جایی اصل یک مولویتی جعل بشود، اما دایره او، عقل در آن دخالت کند در اینجا هم نمی گوییم تعین دارد، بلکه می گوییم عقل هم می تواند دخالت کند اگر خداوند تبارک و تعالی مولویت را برای پیامبر اکرم اصل مولویت را جعل فرمود، حالا در دایره این مولویت در بعضی از موارد عقل می تواند دخالت کند؛ هم جاعل می تواند دایره مولویت و اطاعت در این موارد جعلی را بیان کند هم عقل می تواند بیان کند؛ اینجا در همین نزاعی که در جلسه قبل هم بیان شد که گفتیم فعلاً از این نزاع خارج نشویم که نزاع در خداوند تبارک و تعالی است؛

حالا برای اینکه ببینیم در مواردی که شارع در مورد اطاعت خودش حدود و قیودی را ذکر نکرده اینجا عقل چه حکمی می کند؟ اینجا قائلین «حق الطاعة» مساله را روی منعمیت ذاتیه خدا و مالکیت و خالقیت بردند و گفتند چون خدا منعم بالذات و خالق و مالک ماست احترام این خالق و مولا اقتضا می کند حتی موارد احتمال را هم، عبد امتثال کند. ما در این جلسه می خواهیم بررسی کنیم ببینیم این مطلب درست است یا خیر؟

نظریه مختار؛ امتثال خداوند به ملاک «شارعیت» است نه به ملاک «خالقیت»، مالکیت و منعمیت»

به نظر ما در باب امتثال نه منعمیت خدا دخالت دارد نه خالقیت و مالکیت خدا دخالت دارد و موضوعیت هم ندارد حتی اگر یک مقدار دقیق تر بگوییم مولویت خدا هم در باب امتثال تکالیف دخالت ندارد خدای تبارک و تعالی صفاتی دارد، «منعم خالق مالک»؛ اما یک عنوان مهمی هم دارد که خودش یک عنوان مستقل است عنوان «انه شارع مشرع مقنن»؛ در باب امتثال ما به ملاک اینکه خدا شارع هست باید او را امتثال کنیم؛ نه به ملاک اینکه او منعم و خالق و مالک است؛ پس در امتثال تکالیف به ملاک اینکه او مکلف (به صیغه اسم فاعل) هست و شارع است ما باید او را امتثال کنیم؛ حالا اگر از اول این خالق متعال و این مالک حقیقی و این منعم اصلا تشریعی نداشت، آیا اینجا عقل نسبت به امتثال چیزی را مطرح می کرد؟ روشن است که نه، زیرا دیگر موضوعی برای امتثال وجود نداشت؛ اگر ما فرض کنیم که خدا از اول تشریعی نداشت در این صورت عقل هیچ وقت نمی گفت به ملاک منعمیت و خالقیت و مالکیت شما باید خدا را اطاعت کنید چه چیزی باید اطاعت شود؟

چه اینکه موضوعی وجود ندارد! و موضوع اطاعت «تکلیف» است. بنابراین این قضیه درست است که عقل می گوید خدای تبارک و تعالی «حق الطاعة» دارد منتها یک اضافه ای باید بشود و آن اینکه به «ملاک شارعیت» به ملاک اینکه یک دستوری دارد و قوانینی را جعل کرده؛ پس مساله اصلا روی جعل می آید و دیگر از مساله مولویت ذاتی که اساس مسلک «حق الطاعة» را تشکیل می دهد خارج می شویم؛ ایشان می گویند خدا مولویت ذاتی دارد مولویت ذاتی اقتضا می کند که عبد اگر یک در صد هم احتمال داد که تکلیفی دارد انجام بدهد؛ ما می گوئیم مولویت ذاتی جای خودش اما او موضوع برای امتثال نیست بلکه آنچه که موضوع برای امتثال است قانون، جعل، تقنین، تشریع و تکلیف است، زیرا خدا صفاتی دارد و یکی از اوصاف خدا این است که قوانین و تکالیف و اوامر و نواهی دارد که انسان مکلف باید این را امتثال کند؛

اگر آمدیم روی این عنوان دیگر از عنوان مولویت ذاتی خارج می شویم؛ پس می شود به عنوان اینکه خدا تکلیف دارد؛ عبارت بر می گردد به اینکه عقل می گوید خداوند تبارک و تعالی «حق الطاعة» دارد «اذا امر» «حق الطاعة» دارد «اذا نهی» یعنی هر جا امری و نهی داشته باشد اطاعتش واجب است؛ اگر جایی که ما شک داریم که آیا تکلیفی دارد یا نه؟ امری دارد یا نه؟ عقل می گوید اینجا اطاعت لازم نیست چون موضوع را از اول عقل معین می کند و می گوید: «حق الطاعة اذا امر» و در جایی که ما شک داریم امری وجود دارد یا نه؟ چه «حق الطاعة» ای وجود دارد؛ بلکه «حق الطاعة اذا نهی» و این «اذا امر» و «اذا نهی» عبارت اخری «وجود تکلیف» است.

نتیجه: 1. عدم الزام عقل بر تکالیف مشکوک. 2. تمام الموضوع برای اطاعت، تکلیف است

پس طبق این بیان که ما عرض کردیم کاملا به این نتیجه روشن می رسیم که در موردی که نمی دانیم خداوند امر دارد یا نهی

دارد؛ در آنجا لزوم «حق الطاعة» برای ما مشکوک است و وقتی مشکوک شد دیگر عقل برای ما الزامی نمی کند البته قبول داریم خدا به ملاک خالقیت، مشرع است، اما این منافاتی ندارد بر اینکه الان ما تکلیف را به ملاک شاریت انجام می دهیم. خداوند اوصافی دارد مثلا علم مطلق دارد اما این علم مطلق در امتثال ما بلاواسطه که نقش ندارد حال ممکن است به چند واسطه نقش داشته باشد آن چیزی که مستقیما موضوع برای امتثال است تکلیف است؛ عرض کردم اگر فرض کنید خداوند از اول تکلیف و تشریعی نداشت آیا اینجا چیزی بنام اطاعت معنا دارد؟ نه؛ در عین اینکه خالقیت و مالکیت و منعمیت خدا هم سر جای خودش محفوظ است دیگر چیزی بنام اطاعت وجود ندارد؛ این کشف از این می کند تمام الموضوع برای اطاعت تکلیف است و اگر هم عقل می گوید خدا به ملاک مولویت ذاتی یا خالقیت یا مالکیت، «حق الطاعة» ایی دارد اگر عقل چنین چیزی می گوید ما می گوئیم درست است اما «حق الطاعة اذا امر و اذا نهی»؛ اگر فرض کنیم امر و نهی وجود ندارد دیگر «حق الطاعة» ایی معنا ندارد. «اشکال: بین «اذا امر» و «اذا نهی» همان ادراک مقید عقلی است؟ «جواب: نه، آن مقید، مقیدی است که بر خلاف حکم عقل است اما این مقید خودش موضوع است می گوئیم عقل می گوید طاعت به همین عقل مراجعه کنیم و بپرسیم موضوع طاعت چیست؟

می گویند: موضوع طاعت تکالیف مولا است. «اشکال: آنها هم می گویند «مطلق الاحراز اذا لم یرخص» «جواب: آنها از اول می گویند ملاک مولویت ذاتی است پس موضوع مطلق الاحراز است نکته این است که قائلین به «حق الطاعة» می گویند، خدا چون مولویت ذاتیه دارد پس موضوع «حق الطاعة» «مطلق الاحراز» است یعنی احراز یقینی ظنی و احتمالی؛ اما ما می گوئیم صورت قضیه غلط است شما نگویید چون خدا مولویت ذاتی دارد بلکه بگویید خدا چون مشرع است در این صورت اگر گفتیم خدا مشرع است دیگر نتیجه نمی گیریم موضوع حکم عقل مطلق الاحراز است و «اذا امر» نه اینکه تقیید بکند اصلا واقع موضوعش این است.

یعنی قائلین می گویند چون خدا مولویت ذاتی دارد پس موضوع «حق الطاعة» او مطلق الاحراز است این عبارتی است که در کتابهایشان زیاد آمده؛ اما ما می گوئیم اصلا شما مولویت ذاتی را چرا دخیل در «حق الطاعة» قرار می دهید بلکه باید بگویید چون خدا شارع است و مشرع است پس «حق الطاعة» دارد آن وقت این «حق الطاعة» موضوعش می شود تکلیف محرز؛ نه تکلیفی که محتمل باشد، تکلیفی که به احراز یقینی و یا قائم مقام یقین است درست شده باشد یا تکلیف واصل؛ اما تکالیف محتمل، موضوع برای این «حق الطاعة» ی عقل نیست.

«اشکال: مشرع بودن به تنهایی موضوع اطاعت را نمی رساند بخاطر اینکه شاید کسی خوب تشریع کند ولی ما از او تبعیت نمی کنیم.

«جواب: درست است شما در مرتبه سابقه می گوئید چون مالک و خالق است پس می تواند مشرع باشد آن یک امر دیگری است اما الان در «حق الطاعة» آن جهت دیگر دخالت ندارد در «حق الطاعة» آن چیزی که دخالت دارد شاریت خداست و لذا عرض کردم آن طرف قضیه را تصور کنید که اگر خدا از اول تشریعی نمی داشت آیا شما چیزی بنام «حق الطاعة» را می توانستید تصویر کنید؟

یعنی لو فرضنا از اول که خدا عالم و انسان و همه را آفرید برای انسان تشریعی قرار نمی داد و قصد تشبیه نداریم مگر خدا نسبت به موجودات دیگر، مگر خالقیت و مالکیت ندارد پس نسبت به بهائم تمام این عناوین موجود است اما نسبت به آنها خدا تشریعی ندارد و یا نسبت به کودک خدا تشریعی ندارد؛ خدا نسبت به همین کودک مانند افراد بالغ، مالک و خالق است و نسبت به کودک عقل نمی گوید این باید اطاعت بکند و «حق الطاعة» دارد نسبت به کودک چون فرض ما این است که تشریعی ندارد اینها کشف از این می کند که «حق الطاعة» موضوعش تکلیف واصل به مکلف است و این نتیجه این کلام همان حرف مشهور اثبات می شود که اساسا «حق الطاعة» در دائره تکلیف واصل است.

«اشکال: اگر تشریعی نبود ظلم قبحی نداشت ولی بین ظالم و مظلوم عقل حکم می کند.

«جواب»: اگر تشریعی نبود اصلا ظلم به خدا در دائره تکالیف معنا نداشت، خلط همین است اصلا مخالفت معنا نداشت شما مساله ظلم به مولا را جایی می گوید که عبد بخواهد مخالفت با مولا بکند اینها می گویند جایی که عبد احتمال می دهد خدا یک چیزی را واجب کرده اما اگر انجام نداد و به حسب واقع هم واجب باشد اینها می گویند اینجا ظلم بر مولا کرده و خروج از «زی عبودیت» پیدا کرده.

رد کلام محقق اصفهانی(ره) در مقام، توسط محقق روحانی(ره) در ضمن سه مطلب

حالا کلام که به اینجا رسید یک نکته ای را از صاحب «منتقی الاصول» عرض کنیم که البته ایشان این نکته را بر رد محقق اصفهانی در همین جا مطرح کردند که ما بعدا کلام محقق اصفهانی را مفصل ذکر خواهیم کرد اما آنچه که ایشان در اینجا ذکر کردند سه مطلب است.

«مطلب اول» این که مرحوم اصفهانی می گوید در موارد احتمال اگر مولا بخواهد عقاب بکند این عقاب ظلم به مولا ست می گوید ما توقف می کنیم چون نمی توانیم بگوییم ظلم هست یا ظلم نیست.

«مطلب دوم» این که اگر عبد در موردی که احتمال تکلیف مولا را داد و به آن احتمال توجهی نکرد و در واقع آن فعل مثلا واجب بوده و این شخص مخالفت کرده مرحوم اصفهانی می گوید اینجا خروج از عبودیت نیست و خروج از زی عبودیت نیست؛

مرحوم روحانی می گوید ما نمی توانیم به محکمی بگوییم خروج هست یا نیست.

«مطلب سوم» می گویند که سلمنا که اگر در مورد احتمال عبد مخالفت کرد بگوییم این ظلم به مولا نکرده یا خروج از زی عبودیت پیدا نکرده؛ اما می فرمایند این در مورد عبد است و از آن طرف اینکه شما می گوید اگر خدا در این مورد این شخص را عقاب بکند این عقاب ظلم و قبیح است می گوید ما این را قبول نداریم و همین جا ایشان به بحث مولویت حقیقی و عرفی تصریح می کنند یعنی قبل از مرحوم صدر در کلمات صاحب «منتقی الاصول» فرق بین مولای عرفی و مولای حقیقی آنجا آمده و می فرمایند که چون: «العبد و ما بیده تکیونا اعتبارا» اصلا می گویند عبد حقی بر مولا ندارد و وقتی حق نداشت در مورد احتمال تکلیف اگر عبد مخالفت کرد و مولا در قیامت بخواهد عبد را عقاب کند این عقاب ظلم نیست چون ظلم در جایی است که عبد یک حقی بر مولا داشته باشد عبد که حقی بر مولا ندارد

فرق نظر محقق روحانی(ره) با نظریه مختار

این سه مطلب از صاحب «منتقی الاصول»، مطلب اول و دوم ایشان تقریبا نزدیک حرف به عرض ماست منتها ایشان می گویند ما توقف می کنیم؛ ایشان می گویند در مورد احتمال، اگر عبد مخالفت کرد ما نه می گوییم از زی عبودیت خارج شده و نه می گوییم خارج نشده توقف می کنیم؛ اما در مطلب سوم که می پذیرند که از زی عبودیت خارج نشده می خواهند تصویر کنند که اگر خدا این عبدی که با تکلیف احتمالی مخالفت کرده بخواهد عقاب کند می گویند این ظلم نیست چون ظلم در جایی است که عبد یک حقی داشته باشد در حالیکه «العبد و ما بیده لمولاه».

اشکال بر مطلب سوم؛ وجود حق عبد بر مولا در باب تکلیف

اشکال ما این است که همین جا هم خلط کردند بر خلاف ایشان ما معتقدیم در باب تکلیف، عبد بر مولا حق دارد؛ بلکه در ابواب دیگر هیچ حق وجود ندارد خدا به ما نعمت داده ما حق نداشتیم این لطف و عنایت خداست وجود ما از عنایت خداست و همه چیز از نعمات الهی ما نسبت به آنها حق نداشتیم و تمام آنها از فضل و رحمت خداست؛ اما در دائره تکلیف همین عقل می گوید مولا زمانی حق پیدا می کند بر عبد که تکلیف کرده باشد و عبد زمانی حق پیدا می کند بر مولا که جاهل باشد اگر جهل داشت اینجا مولا نمی تواند او را عقاب کند چرا ما در باب تکالیف بگوییم عبد بر مولا حق پیدا نمی کند و لذا اینکه در روایات هم آمده سؤال می کنند چرا این دستور را عمل نکردی می گوید من نمی دانستم؛ می گویند چرا نرفتی یاد بگیری نمی گویند نمی دانستی که نمی دانستی باید انجام می دادی!! نه، همین جهل یک حق است «للعبد علی المولا» منتهی باید یاد هم بگیرد و تکلیف دیگری بنام «لزوم تعلم» داشته و آن را هم عصیان کرده و بخاطر او عقابش می کنند.

«اشکال»: هر ادراک عقلی ترخیص للشارع است. «جواب» کاملاً ادراک عقل است؛ حال نزاع ما درباره خداست اما اگر نزاع را به صورت کلی تر مطرح کردیم به نظر ما عقل در هیچ مولایی «بما انه مولا» مساله «حق الطاعة» را قائل نیست بلکه مولا «اذا کلف» چه خداوند و چه غیر خداوند چه مولا ذاتی و چه مولایی که مولویتش غیر ذاتی و جعلی است تا مادامی که تکلیف نباشد و لذا در همین موالی عبد عرفی، اگر در یک جایی مولایی هست عبدی هم دارد اصلاً این مولا امر و نهی هم به این عبد نمی کند و با عبدش هم مانند دو برادر رفیق است مانند دو برادر مثلاً؛ اما اینجا دیگر تکلیفی وجود ندارد نه عقل و نه عقلاً نمی گویند عبد اگر احتمال داد در اینجا باید تکلیف را انجام بدهد بلکه می گویند نه اگر تکلیفی از ناحیه مولا صادر و واصل شد باید انجام بشود.

نتیجه نهایی؛ عدم پذیرش نظریه «حق الطاعة»

پس ملاحظه فرمودید این نظریه مسلک «حق الطاعة» با این اشکالاتی که ما عرض کردیم به نظر ما این نظریه قابل قبول نیست و نمی شود این نظریه را پذیرفت؛ ما چند نکته اساسی بیان کردیم که اگر خود محققین دقت کنند به همین نتیجه ای که ما رسیدیم خواهید رسید انشا الله؛ البته در مبحث «حق الطاعة» نکات و مباحث دیگری هم هست که آن را بر عهده دانش پژوهان می گذاریم ترتیب بحث ما این است که در ابتدا سال شروع کردیم دلیل برائت عقلی را داریم ذکر می کنیم اولین دلیل را ذکر کردیم و مورد مناقشه وارد شد که مناقشه هم همین مسلک «حق الطاعة» چون این بحث مهمی بود و لازم بود مطرح کنیم انشا الله از شنبه دنباله ادله برائت عقلی حول کلام میرزای نائینی را دنبال می کنیم البته در ادله برائت عقلی کلام نائینی و مرحوم اصفهانی هست که اینها را ذکر خواهیم کرد.

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكَاتُهُ.